

نمایشنامه:
تراژدی مرگ ایرن

نویسنده:
رضا طاهری بشار

تعداد صفحات:
۹۵

وبگاه کافئین بوکلی: caffeinebookly.com

صفحه اینستاگرام: [caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)

کانال تلگرام: [caffeinebookly](https://t.me/caffeinebookly)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمایشنامه
تراژدی مرگ ایرن
سوگ نوشت ایرن از خاندان اوتانس در دو پرده

نویسنده:
رضا طاهری بشار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چهره های نمایش

ایرن دختر کوچک خانواده

ایلا دختر بزرگ خانواده و خواهر ایرن

مادر مادر ایرن و ایلا از خاندان اشرافی اوتانس

بهرام سردار سپاه خاوری ایران

بهمن سردار سپاه باختری ایران

کارن خدمتکار پیر خانواده

شاه، بزرگان دربار، گماشته، سربازان، خدمتکاران، پزشک، پرستاران که
گاه گاه پدیدار می شوند و سپس کنار می روند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

پرده ی یکم

صحنه ی یکم

پرده فرو می افتد، تالاری با چیدمان اشرافی، با پنجره هایی بزرگ
و پرده های ابریشمین آویخته. بهرام دژم قدم می زند، ایلا و مادر
در دو گوشه از تالار نشسته اند، ایرن زیبا، ناشکیبا از پنجره ای
به پنجره دیگر می رود و پرده ها را با اشتیاق کنار می زند و بیرون
را می نگرد

بهرام: پس از ماه ها نبرد پیروزمندانه در سخت ترین شرایط سرزمین های
دورافتاده خاوران، در چکاد کوهستانها و کف دشت های
دوردست، به آرزوی پاسخ آری ایرن زیبا به دیدارتان آمده ام ولی
شما...

ایرن: سردار جنگاور پیروز، دوست خوب من

دستان بهرام را در دستانش می گیرد

کسی دلاوری های بی همتای شما را در آوردتان با دشمنان
شاهنشاه انکار نمی کند.

بهرام:

خشمگین

من مدتهاست که در آرزوی ازدواج با شما هستم و این را خوب
می دانستید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

مادر:

آشفته بر می‌خیزد، ایلا برای بهرام شراب می‌ریزد اما بهرام
محترمانه دستش را پس می‌زند
ایرن و خاندان ما هرگز هیچ قوی برای ازدواج نداده بودند.

ایرن:

از پنجره بیرون را می‌نگرد
دوست عزیز، ای آرزومند پایدار
با مهربانی و اندکی شیطننت
کی به شما قول ازدواج دادم؟

بهرام:

به نجوا

از عشق آتشین من که بی خبر نبودید.

ایرن:

خندان و چرخ زنان

همیشه دوست داشته‌ام که عاشقم باشند.

بهرام: در جشن‌ها و دیدارها به محبت تان عادت کرده بودم و عشقتان
را در ژرفای نهادم حس می‌کردم.

ایرن می‌خندد

ایلا: ایرن، سردار را اذیت نکن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: با اینکه چیزی نگفته بودید، می دانستم و می دانم که در شما هم عشقی نسبت به من بود و هست، با همه وجودم و با شوری بی پایان می خواستم تا و امیدوار بودم.

مادر: شما سردار بزرگ ایران هستید و شکی در آن نیست، با درخشش های بسیار و نبردهای سربلند پایان یافته، ولی نابرابری سن و سال و اصل و نسب و جایگاه خانوادگی دو طرف را هم ببینید. این را که از آغاز می دانستید، حتی اگر این هم نه، دست کم ایرن باید عاشقتان باشد.

ایلا: بهرام سردار شجاعی است که همه ستایشش می کنند.

بهرام: شاید از خانواده های بزرگ اشرافی نباشم، اما اگر پیشنهاد مرا بپذیرید، می توانم اجازه این ازدواج را از شاهنشاه بگیرم و او نه نخواهد گفت.

ایرن: همیشه مانند یک دوست عزیز دوستتان داشته ام.

بهرام: نه، این کافی نیست. من برای وصال شما و رویایتان جنگیده ام، نه برای دوستیتان.

سرش را در دستانش می گیرد

هرگز محبت مرا طوری رد نکرده بودید تا تکلیف خود را بدانم و امیدوار نباشم، تا امروز که برای ازدواج پا پیش گذاشته ام. برای کسب شایستگی بدست آوردنتان به دل دشمنان زده ام و سپاه را با خیال شما تا دور دست ها هدایت کرده ام و پیروز برگشته ام.

کارن می آید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کارن: جناب بهمن، سردار سپاه باختر ایران زمین آمده اند و در انتظار ورودند.

ایرن: من هیچ قولی به شما نداده بودم. ما فقط دوست بودیم و بس.

بهرام: اما مادرتان امیدوارم کرده بود.

مادر: جناب بهمن را اندکی دیگر نزد ما راهنماییشان کنید.

سمت پنجره می‌رود

ایلا: به جناب بهمن بگویید کمی شکبیا باشند، سردار دلیر دوست داشتنی ما اینجا هستند.

مادر:

سرفه کنان

نه کارن، بگو کمی دیگر و پس از رفتن جناب بهرام می‌بینیمشان.

بهرام را می‌نگرد

بهرام: پس از یک سال جنگ و نبرد نمی‌توانم حتی ساعتی در کنار یار در خیال باشم؟

ایرن: بهمن دوست دیرین سالیان من است، دوست همه کودکانها و بازی‌هایم، همه لحظه‌های خوب گذشته‌های دور و نزدیک، سردار سپاه باختر شاهنشاه و مدتهاست با اشتیاق در انتظار اویم.

پوزش خواهانه و شیطنت بار

شما هم همیشه دوست من و خانواده ام بوده اید و براستی می‌خواهم که همینطور بماند. خودتان می‌دانید که جز برخی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

شیطنت‌های کودکانه و دلبری‌های دخترانه، چیزی بین ما نبوده است.

بهرام: یعنی قاطعانه درخواست ازدواج مرا رد می‌کنید؟
ایرن:

مادر را می‌نگرد

آری

ایلا:

دو رو

ایرن، به این پیشنهاد بیشتر فکر کن.

مادر: ایلا ساکت باش.

کارن: بانوی من، به جناب بهمن چه بگویم؟

ایلا: اما مادر..

ایرن:

خشمگین

نه و هزاران بار نه، قاطعانه درخواست ازدواج شما را رد می‌کنم.

من عاشق کس دیگری هستم.

مادر: کارن، لطفاً جناب بهرام را به بیرون راهنمایی کنید و جناب بهمن

را به داخل دعوت کنید.

بهمن می‌آید، ایرن شادان و سرخوش به سمت بهمن می‌دود و

دستانش را می‌گیرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایرن: چقدر...چقدر در انتظارت بودم

رو به بهرام

جناب بهمن، سردار سپاه باختر شاهنشاه و جناب بهرام سردار

پیروز ما

مادر: خوش آمدید

بهمن: خبر پیروزی‌های درخشان اخیرتان را شنیده‌ام و خوشحالم.

بهرام: آنها دیگر چندان اهمیتی ندارند، چون هم اکنون، پیش از درآیند

شما شکست سختی خوردم.

درنگی

همگی یادتان باشد، شاید هرگز هیچ قولی در کار نبوده است اما

بسیار امیدوارم کرده بودید. تا فردا در جشن باشکوه دیگان

شاهنشاه.

می‌رود

ایرن:

رو به ایلا

ایلا، نه قولی داده بودم، نه برای ازدواج امیدوارش کرده بودم.

ایلا: ولی عشقش را رد نکرده بودی.

ایرن:

شادان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

مادر جان، اگر اجازه بدهید، با بهمن برای گشت و گذار و گفتگو
به باغ می‌رویم.

ایرن و بهمن بیرون می‌روند، بهرام خودگین و تنها در گوشه‌ای

بهرام:

نجاگر

این خوب نیست ایرن عزیز، اصلاً خوب نیست. نباید به سادگی
یک سرباز، یک هم پیمان قدرتمند دیروز را پس بزنید. نمی
بایست با من بازی می‌کردید. بانوی بزرگ کار خطرناکی را
درآغازیده است. لازم باشد برای بدست آوردن تو دروازه‌های دوزخ
را باز می‌کنم و همه را در ورطه سهمناکش فرو می‌برم.

ایلا:

در پس بهرام و ناگهان، جام درکف و پیایی نوشا

ضربه سختی بود، می‌توانم درک کنم ولی چه می‌شود کرد،
سالهاست ایرن عاشق دل‌باخته بهمن است.
بهرام: مادرت مرا فریب داد.

ایلا لغزان و افتان جام شراب را سمت بهرام می‌گیرد و او
می‌نوشد

ایلا: تو برنده ای سردار، بسیاری هستند که عاشق تواند و هرگز
نگاهشان نکرده ای. سالهاست که هستند و در انتظارند. در همین
کناره‌ها. شاید به زیبایی ایرن زیبا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

می‌خندد

نباشند اما منتظرند.

بهرام: من ایرن را می‌خواهم، می‌خواهی از خواهر کوچک‌تر انتقام
بگیری؟

ایلا: خواهرم را دوست دارم و می‌دانی که عاشق تو هم هستم.

بهرام: می‌خواهی از ایرن به خاطر زیباییش انتقام بگیری؟
ایلا:

مستانه می‌خندد

نه، کسانی که خواسته‌اند از خانواده‌هایشان انتقام بگیرند،
بیشترین ضربه را خودشان خورده‌اند. چون در نهایت آنها از
پوست و گوشت و خون هم‌اند و این یعنی خودزنی، نه! من قصد
خودزنی ندارم.

دست بهرام را نوازش کنان در دست می‌گیرد، بهرام درمانده
دستش را پس می‌کشد

بهرام: باید بروم و برای جشن آماده شوم.

بهرام می‌رود، ایلا می‌نوشد

مادر:

/از پس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

فریب قد و قامت و بازوان ستبر و اندامش را نخور، مست
پیروزی‌های بر دشمنش هم نشو، او مناسب تو نیست و تو را
نمی‌خواهد، دیگر به کار خاندان ما هم نمی‌آید، رهایش کن.

ایلا:

بی آنکه برگردد

هنوز به بهرام در خاندان کهنسالمان نیاز داریم تا در برابر دیگر
دودمان‌های رقیب قدرتمند باشیم و قدرتمند بمانیم.
مادر: تو به دنبال عشق و هوس خودت هستی.

ایلا:

در برابر آینه

کسی مرا دوست ندارد مادر، هرگز کسی از ته دل دلبسته ام
نبوده است چون زیبا نیستم اما بهرام را دوست دارم.
مادر: تو هم زیبا هستی

ایلا: شما از اشتیاق دیرین بهرام به ایرن بی خبر نبودید ولی
سیاستمداران ردش هم نمی‌کردید.

مادر: بهمن از خاندان اشرافی مگاباز و ایرن عاشق هم هستند و بزودی
با هم ازدواج می‌کنند، دیگر خانواده نیازی به بهرام ندارد.

ایلا: او با برندگی تیغ امروزیش و نیرومندی کنونی، بی پروایی و
بی اعتنائی ما را نادیده نخواهد گرفت.

مادر می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی دوم

جشن دیگان در دربار، شاه بر تخت نشسته است و دیگران در کنارند، بهرام خودگین و محو ایرن و بهمن در دو طرف شاه ایستاده‌اند، ایرن، ایلا، مادر و بزرگان چند خانواده اشرافی دورتر ایستاده‌اند و رامشگران در خرامش و رامشند.

کارگزار تشریفات:

خاندان اوتانس را به شاه معرفی می‌کند

همسر و فرزندان شادروان سورن از خاندان اشرافی اوتانس، بانو و دخترانشان ایرن و ایلا

به شاه کرنش می‌کنند

شاه:

پدرتان، یار همراه جوانی‌های من، سرداری نترس و دلاوری بی باک بود و به ویژه دوستدار ایرن زیبا که براستی قشنگ و دلریاست.

ایرن کرنش می‌کند و کنار بهمن می‌ایستد

شاه:

جام در کف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

به افتخار بهرام، مرزبان خاوران، سردار کامکار در ناورد دیرین با
سکاها و هپتال‌ها، گستراننده کرانه‌های ایران از دور دست
جیحون تا فراسوی سرزمین‌های ناشناخته سرد شمالی.

همه با هم: به افتخار سردار بهرام و شاهنشاه

شاه: به افتخار بهمن، سردار سرفراز کرانه‌های پر خطر باختر، مرزبان
پیروز ایران در برابر سرکشی‌ها و فتنه‌های یونان

همه با هم: به افتخار سردار بهمن و شاهنشاه

می‌نوشتند، بهرام خودگین

شاه: بهرام در خیالات سیر می‌کنی.

بهرام: سرورم، بسیار خسته‌ام.

شاه: با بازماندگان هپتال‌های مهاجم چه کردی؟

بهرام: هپتال‌ها قبیله‌هایی پراکنده و همواره در جنگ و گریزند، پس از
شکست سخت بهار پیش در پسایس جیحون، با تهدید و تطمیع
به سرزمین‌های سردشان بازگشتند تا با نظارت سربازان ما به
پشت مرزهای چین عقب بنشینند.

بهمن: نباید به این وحشیهای چادر نشین اعتماد کرد.

بهرام: به هیچکس نباید اعتماد کرد.

شاه: هپتال‌ها و سکاها پیوسته برای تاراج شهرهای ایران دندان تیز کرده
اند، مانند لاشخورها در انتظارند و اندک اندک به امپراتوری ایران
زخم می‌زنند، چپاول می‌کنند و به دوردست سرزمین‌هایشان
می‌گریزند. اما ما هم زمان می‌خواهیم تا هم مرزبانان شرقیمان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

را توانمندتر کنیم و هم کار یونانیان در مرزهای غرب را یکسره کنیم. یا صلح و توافق یا نابودشان کنیم.
بهمن: یونانیان با ایرانیان صلح نخواهند کرد، باید نابودشان کنیم و اروپا را فتح کنیم.

شاه: همزمان جنگیدن با دو دشمن قدرتمند در دوسوی ایران خطرناک و دشوار است، امروز با یونان در صلح مسلحیم.

بهرام که ایرن را می‌نگرد، می‌خواهد چیزی به شاهنشاه بگوید

شاه: خانم زیبا

ایرن پیش می‌آید

انگار امروز همه حواس سردار بهرام تنها به درخشندگی شگفت شماست و بس، حرفی برای گفتن ندارید؟
ایرن: من و سردار بهرام دوست سالیان‌ایم.

بهرام خشمگین پس می‌کشد، ایرن سمت بهمن و ایلا سمت بهرام می‌ایستد، کارگزار تشریفات نزدیک شاه می‌شود و آرام با او سخن می‌گوید

شاه: بیاید

سرباز یکم:

می‌آید و زانو می‌زند

سرور ارجمند، از مرزهای دوردست، با شتابی جانفرسا برایتان پیغام‌های مهم آورده‌ام.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

شاه: بگو

سرباز یکم: هشدار آتش و خون و خاکستر

اهریمن نوپدید هراس در پسایس جیحون، در دورست‌های تازه
فتح شده، خاوران دور را تهدید می‌کند.

درنگ

سیل وحش چادر نشین گرسنه/ با دشنه‌های آخته، شمشیرهای
تیز

نقشه‌ای را پیش می‌کشد

در فراسوی بیابان‌های خشک و کوهستان‌های یخ زده هیمالیا/
در کرانه‌های ناشناس زرد/ در گریز راه‌های میان ایران و چین/
از این سوی آب‌های خروشان

روی نقشه نشان می‌دهد

تا اینجا و... اینجا.. که می‌درند و می‌سوزند و می‌کنند و کشتار
می‌کنند و شتابان پیش می‌آیند.

بهرام:

آرام، کناره نقشه در کف

دورند و ضعیف سرورم

شاه: شاید

خشمگین بر می‌خیزد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

باید جوری نابودشان می کردیم که هرگز دوباره برنخیزند.
سرباز یکم: امسال قحطی سرزمین های شمالی را در نور دیده و امپراتور
پیر چین هم مرده است، این شرایط دشوار قبیله های پراکنده و
چادر نشینان گرسنه را با امپراتور جوان وسوسه گر جاه طلب
چین همدست کرده است تا به سوی ایران پیشروی کنند.

شاه با بالا آوردن دست خاموشش می کند

بهرام: دورند، هنوز دور از مرزهای ما

سرباز یکم:

صد/یش اندک/اندک/اوج می گیرد

سرورم، جاسوس های در کمین، آغازش جنگ و تاراج را فریاد
می زنند. امپراتور جوان چین، تسلیحات و نیروی پشتیبانی
عظیمی را برای این قبیله ها فراهم کرده است تا به اعماق ایران
بتازند.

شاه: ایران قایق کوچکی نیست که با هر موج ناچیزی آشفته شود و فرو
رود، کشتی اقیانوس پیماست که توفانها را می شکافد و درهم
نمی شکند.

بهمن:

پیش می آید

ارتش ایران با رسته های تا دندان مسلح و سرداران کار آمد جنگ
آزمای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

با لبخند به بهرام کرنش می‌کند که سر می‌گرداند
با مرزبانان آزموده و دژهای سخت هرگز به هیچ دشمنی اجازه
چشمداشت به مرزهایمان را نمی‌دهد.

شاه:

روی نقشه نشان می‌دهد

امروز بیشتر هنگ‌های آماده ارتش با رسته‌های سنگین اسلحه و
به ناچار، در صلح مسلح در برابر یونان و در باختند.
بهمن: کرانه‌های غرب آرامند، اگر اجازه دهید و برای سردار بهرام
برخورنده نباشد، برای کسب افتخار بزرگی دیگر برای ایران،
آماده‌ام تا فرماندهی سپاه خاوران را به فرمان شاهنشاه و با پیش
آهنگی هنگ همراه خودم بر عهده بگیرم و تا دل چین بتازم.
استوار در چشمان بهرام می‌نگرد

ایلا:

به زمزمه

مخالفت نکن. بگذار از پایتخت دور شود. با پیروزی در این جنگ
بزرگ می‌خواهد خودش را بیشتر در دل ایرن جا کند.
شاه: باید مراقب ترفندها و شبیخون ناگهان هپتالهای وحشی و چینی‌ها
بود.
سرباز یکم: سرورم، دژهای پیرامون خاوران دور را هشدار داده ایم و
برانگیخته ایم. آژیر برقرار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهمن: هنگ ویژه سپاه من در کنار رودخانه نزدیک پایتخت چادر زده و آماده حرکت است.

ایلا: بگذار رقیبت به این جنگ سخت برود و شکست بخورد. فرصت را از دست نده.

بهرام خشمگین پیش می‌رود تا چیزی بگوید ولی نمی‌گوید،
شاه شگفت زده است

شاه: سردار بهرام، فرماندهی این جنگ بزرگ را بر عهده نمی‌گیرید؟ در سرزمین‌هایی که بر تک تک ریزه کاری‌ها و پستی و بلندی‌هایش آگاهید و بارها پیروز از آنجا بازگشته اید.

بهرام:

بی حواس

فرماندهی جنگ؟

شاه خشمگین بر تخت می‌نشیند، همه خاموشند

ایرن: سرورم، بهرام، دوست دیرین خانواده ما، جنگاور نامدار ایران زمین است، شاید اینک در گیسو دار بخت ناسازگار است یا دشواری‌هایی که شاید هر کسی دچارش شود.

شاه: بگذارید خودش بگوید.

ایرن: وگرنه همه دیده و شنیده ایم که با گوشت و پوست و استخوانش از کیان ایران و شاهنشاه ارجمند دفاع کرده است.

شاه خشمگین، ناگهان دستش را بالا می‌آورد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

شاهنشاه نباید بخاطر..

بهمن / ایرن را کنار می‌کشد

ایلا:

نجواگر

بگذار بهمن به این جنگ برود.

بهرام: خسته ام سرورم، روان و تن زخم‌دارم خسته و آزرده است، پس از سال‌ها جنگ با دشمنان ایران تا آنسوی سرزمین‌های سرد و یخ زده شمالی، به اندکی و نه بیش فراغت برای بازیابی توان و بهبود زخم‌های ناسورم نیاز دارم. خواهشمندم اگر شایسته می‌بینند، خواسته جناب بهمن، آن سردار توانا را بپذیرند.

بهمن: این فرماندهی را با افتخار می‌پذیرم.

شاه: به افتخار بهمن، فرمانده دلیر و سربلند ما

همه با هم می‌نوشند

بهمن: چالاک تدارکات را برآورد و نیروهای لازم را آماده و هماهنگ می‌کنم، چند گروهان سرباز تازه نفس تا دندان مسلح کمکی را تا فردا به مرز می‌فرستم، در اندک زمان و تا بهار نفرات سپاه خاوری را افزایش می‌دهم و دستورات را به دژها و دژبانان می‌فرستم و سپس به مرزهای چین می‌تازم، اما تنها خواسته ام از شاهنشاه این است که پیش از رفتنم به این ناورد، اگر امروز عشق کودکی و همیشه ام به من پاسخ آری دهد، اجازه ازدواج



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

با او را صادر کنند تا آسوده و کامیاب، خروشان و دمان، به کارزار
سرنوشت بروم و سربلند به میهن باز گردم.

با محبت به / ایرن می‌نگرد

شاه: آن یار زیبا کیست که دل بهمن نامدار را اسیر کرده است؟
بهمن: سرورم، اگر تنها کمی به من زمان دهید تا این عهد و پیمان
دیرین از هر دو طرف نهایی شود، بی گمان نخستین کس
شاهنشاه هستند که با خبر می‌شوند.

بهمن / ایرن را می‌نگرد، / ایرن سرش را پایین می‌اندازد

ایلا: ایرن عاشق بهمن است، به چهره‌اش نگاه کن، من هم سالهاست
عاشق توام.

بهرام: از من دور شو

/ایلا کنار نمی‌رود، نزدیکتر می‌شود و پوشیده می‌خندد

ایلا: تنها می‌توانی حریف سرسخت را از کنارش دور کنی تا کمتر رنج
بکشی.

شاه: آقایان، بیشتر و بیشتر کندوکاو کنید، جاسوس‌های بیشتری به
چین بفرستید، پیش از آنکه همه دشمنان همدست شوند و کار
دشوارتر شود. البته از تجربه سردار بهرام هم در این پیکار بهره
می‌بریم. نشست آینده مان فرداست، همه دژهای پیرامون را در
آماده باش قرار دهید و آماده تصمیم‌های سخت شوید.

شاه ناشاد می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا: بگذار بهمن برود و پیشگام باشد.

بهرام: اهریمن از من دور شو

می رود

بهمن: گزارش رسته‌های موجود در مرزهای چین را برایم بیاورید.

بجز خاندان/اوتانس، دیگران بیرون می‌روند

ایرن:

دستان ایلا را در دستانش می‌گیرد

بهمن رسماً خواستار ازدواج با من است.

ایلا: بهمن و ارتشش به زودی زود درگیر پیکاری سهمناک می‌شوند.

مادر: کار و شرافت جنگجو، جنگیدن است. مانند پدرتان.

ایرن: عشق پایای من، سربلند به این کارزار می‌رود و سرافراز برمی‌گردد.

ایلا: پاسختان به خواست بهمن چیست؟

مادر: باید تصمیم‌های سخت بگیریم.

ایرن: پاسخ قلب من به بهمن آری بوده و هست.

ایلا: پس بهرام؟

ایرن: او تنها دوست دیرین من است.

مادر: که همینطور هم می‌ماند. با بهمن پشتیبانی خاندان بزرگش را هم داریم.

ایرن:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا را در آغوش می‌کشد

من شاد شادم، ناامید نباش، تو هم خوشحال و خوشبخت
می‌شوی.

ایلا:

او را با نرمی از خود دور می‌کند

حالا من هم خوشحالم.

کارن می‌آید

کارن، بزودی ایرن کوچک تو عروس می‌شود.

کارن: خانم ایرن، تبریک می‌گویم

ایلا و ایرن بیرون می‌روند

نماینده شاه، برای نشست فردا از شما دعوت کرده اند.

مادر در خیال

بانوی من..

مادر:

بیمارگون دست بر قلبش می‌نهد و کنار میز را می‌گیرد

کارن تو سال‌هاست که با ما هستی و در کنار خانواده. یکی از
خود ما. تا امروز از کودکان من نگاهبانی کرده ای. باز هم مراقب
دختران من باش.

غمناک می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی سوم

شاه بر تخت نشسته است، اشراف و مادر در کنارند، بهرام و بهمن
در دو طرف شاه و ایرن و ایلا دورتر ایستاده اند

کارگزار تشریفات: بزرگان خاندان‌های ممتاز ایران

همه برای شاه سر فرود می‌آورند

شاه: همگی از انگیزه برگزاری این نشست ویژه آگاه اید. امپراتور جوان
چین با زیرپا گذاردن عهد و پیمان‌های دیرین با ما، قبیله‌های
پراکنده قحطی زده را در سرزمین‌های سرد دوردست مسلح
کرده است تا به مرزهای ایران بتازند.

نماینده بزرگان: شهریار، از دودمان‌های برگزیده ایران چه می‌خواهند؟
شاه:

سرباز بیشتر و باز

تسلیمات و تدارکات افزونتر، بر پایه پیمان‌های پیشین

استوار در چشمانش می‌نگرد

با فرمانبری راسخ و همین

شاه می‌نشیند

نماینده بزرگان: ما همواره برای خدمت به کشور آماده ایم.

کرنش می‌کنند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

شاه: سرلشکر بهمن از خاندان مگاباز فرمانده ارتش ما در این ستیز
خونبار است.

بهمن:

شادان، با ایرن پیش می‌آیند

سرورم، با افتخار، ایرن افسونگر دلفریب از خاندان اشرافی اوتانس
پیشنهاد ازدواج مرا پذیرفتند.
شاه: یک انتخاب درست

ایرن سرخ روی

بهمن: دختری با خنده ای چون آب روان و مهربانی در تن و جان نشسته
شاه: زیباییش نفس را در سینه حبس می‌کند. آقایان، هیچ خاندانی با
این انتخاب دلربا و پیوستار ناگزیرش مخالف نیست؟ با پیوند
میان وارثان دو خانواده بزرگ اوتانس و مگاباز؟
همه با هم: مبارک باشد.

شاه: پس من هم موافقم. پیوندشان خجسته و مبارک باشد.

ایرن و بهمن همدیگر را در آغوش می‌گیرند و همه گرداگردشان
را می‌گیرند، بهرام اندک اندک پس می‌رود و در گوشه ای به دور
از اینها می‌ایستد

ایلا: کسی به تو اعتنا نمی‌کند. هیچ کس تا لازم نباشد، به یادت نمی‌آورد.
بهرام می‌خواهد از سالن بیرون برود، ایلا دستانش را می‌گیرد و
نمی‌گذارد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

نباید بروی، نبایست درمانده جلوه کنی.

درنگ

به من هم کسی اعتنا نمی کند.

نیشخند

خواهرم اشتباه بزرگی کرد که تو را انتخاب نکرد. بکوش بهمن را
به هر چه دورتر بفرستی تا کمتر رنج بکشی. از اینجا دورش
کن. انتقامت را از بهمن و بی اعتنایی هایشان بگیر. ضعف نشان
نده. نوبت ما هم می رسد.

بهرام: ایلا چرا رهایم نمی کنی؟

ایلا: چون هم دوستت دارم و هم می خواهم از بی اعتنایی ها و بی
توجهی های روزگار انتقام بگیرم. سال هاست پریشانم و می خواهم
آرام بگیرم. با من ازدواج کن.

بهرام: تو با ایرن خیلی متفاوت هستی.

ایلا: دردناک است ولی خبر تازه ای نیست. از کودکی برای هیچکس هم
سنج ایرن نبوده ام.

بهرام:

وراند/زش می کند

اگر هم بخواهم با تو ازدواج کنم، مادرت نمی پذیرد.

ایلا:

دستان بهرام را در دستانش می گیرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

من می‌پذیرم و خاندانم را کنار می‌زنم. من وارث مستقل و آزادم
و اگر من بپذیرم، تو می‌توانی از شاه اجازه ازدواجمان را بگیری.
بهرام با دست ایلا را پس می‌زند و می‌رود، ایلا با خشم می‌ز را به
هم می‌ریزد، شتابان پرده‌ها را کنار می‌زند و از پشت پنجره بهرام
را می‌نگرد، کارن از پس ایلا می‌آید

کارن: خانم ایلا

ایلا توجه نمی‌کند

ایلا خانم نازنین، نشست شاهنشاه ادامه دارد و مادرتان خواسته
اند که حتما حضور داشته باشید.

ایلا: کارن برو

از پس پنجره بیرون را می‌نگرد

کارن:

آرام

سردار بهرام ارزش این اندازه خشم و خودخوری و کینه را ندارد.

ایلا:

با فریاد

خدمتکار احمق، برو بیرون

کارن: قدر خانواده ات را بدان.

می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی چهارم

شاه با بهمن و بهرام نقشه‌ها و گزارش‌ها را بررسی می‌کنند

شاه: خب؟

بهمن: این چند روز درگیر آماده سازی رسته‌های سوار ارتش، بسیج نیروهای پیرامونی و فرستادن جنگ افزار به دژهای پراکنده مرزبانی بوده ایم. جاسوسان هم از یورش پراکنده هپتال‌ها و افزایش نیروی دشمن تا بهار خبر می‌دهند.

بهرام:

کنار می‌یستد

سرورم، این شیوه شجاعانه ای نیست، اینک احتیاط و کندی به زیان امپراتوری است و ترس را در مرزها گسترش می‌دهد.

بهمن:

خشمگین

سردار نظر دیگری دارید؟

بهرام: چون شاهنشاه از من هم نظر خواسته اند، می‌گویم. از موضع ضعف نباید رفتار کرد، چینی‌ها سوء استفاده می‌کنند.

بهمن: پیروزی‌های باختر، جنگ‌های پیوسته با یونانیان و فتح قبرس در سخت‌ترین شرایط، شجاعت و پایداری مرا می‌رساند و کسی پروای ناتوان و ناچیز دیدن رزم آهنگ مرا ندارد، این پیشنهاد من است و نظر نهایی با شاهنشاه است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

دیگران به سراغ شاه می آیند و شاه می رود، ایلا و ایرن می آیند

بهرام: شرایط ناگوار روح و روان و خستگی توانفرسا، باعث از کار افتادن توان تشخیص نشده است، سران هپتال و سکاها و دسته های پراکنده آن سمت و سو را می شناسم، با رفتار و منششان آشنایم و دست کم برخی از کارهایشان را پیش بینی می کنم. این تنها پیشنهادی است از این دیدگاه.

بهمن: پیشنهاد بی غرض یک عاشق شکست خورده؟

بهرام: با آنکه به من و جایگاهم اعتنا نشد و برای آیین ازدواجتان دعوت نشده ام، برای شما و ایرن پیوسته آرزوی شادکامی دارم. قطعا این دلخوری های کوچک در گفتار من کارگر نیست.

ایلا: پس مانند دو دوست دست بدهید.

بهرام و بهمن با هم دست می دهند و همدیگر را در اغوش می گیرند، سپس بهرام برای بهمن خودش نوشیدنی می ریزد و می نوشند

بهرام: همسر زیبا و شایسته ای نصیب شد. برایتان آرزوی خوشبختی همیشگی و فرزندان نام آور دارم.

ایرن: مراسم ازدواج ما آیینی کوچک و صمیمی و سریع خواهد بود و دلیل ویژه ای برای دعوت نکردن شما نداشته ایم.

بهرام: خانم ایرن، ما دوست هم می مانیم.

ایلا:

آرام



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

تحریکش کن
بهرام: من کار خودم را می‌کنم.
ایرن:

دستان بهرام را در دستانش می‌گیرد
باید در این کارزار یاریش کنی.

بهرام: بهمن نامدار باید شتابنده تر بی‌آفندد و بتازد و پیش برود. اگر
بهمن به تجربه و دانشم نیاز داشت، در اختیارش می‌گذارم و از
نفوذم برای ساختن ارتباطی پایدار و امن در پس جبهه دشمن
بهره مندش می‌کنم.

ایرن: ما دوستان خوب هم می‌مانیم.

مادر ایرن را کنار می‌کشد

ایلا: ایرن و بهمن، از ته دل تبریک می‌گوییم. به امید آنکه، بهمن نترس
سرفراز بر گردد.

ایلا و ایرن همدیگر را در آغوش می‌گیرند

مادر: این سفر جنگی نمی‌تواند به تاخیر بیفتد؟

بهمن: نه مادر، به محض آماده شدن نفرات و تجهیزات باید بروم. سستی
سرباز در انجام وظیفه، خلاف موازین شرافت است.

با ایرن بیرون می‌روند

مادر:

به ایلا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کاش بهرام به این جنگ می‌رفت.

رو به بهرام

دختران من را فراموش کن. ایرن سهمت نبود. تو بزرگ و پیروز و
قدرتمندی، می‌توانی بهترینها را انتخاب کنی.

بهرام:

می‌نوشد

ایلا مرا رها نمی‌کند.

ایلا: من دوستش دارم.

مادر:

رو به بهرام

دختران من بزودی ازدواج می‌کنند و خانواده‌های بزرگ اشرافی
قدرتمند از هر دو پاسداری خواهند کرد و من هم هر جور که
بتوانم، از فرزندانم دفاع می‌کنم. بدان و آگاه باش. تا آخرین نفس.

بهرام خشمگین بیرون می‌رود و ایلا به دنبالش می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی پنجم

جایی در کناره‌های پارسه، وزند باد و خاشاک، موبدی به زانو در نیایش بر مرده ای بر سنگ، بهرام بی حواس و نجواگر می‌آید و پس موبد در گوشه ای می‌نشیند و زمزمان با چشمانی بسته می‌خواند، کمی بعد صدای رفت و آمد کسانی از پشت پرده شنیده و سپس قطع می‌شود

بهرام:

نرمانرم

"من دوستش دارم. آزارم می‌دهد راهی که می‌رود، با اینهمه ولی
من دوستش دارم."

صحنه تاریک و سپس اندک/اندک روشن می‌شود، بهرام ردایش را از سرما به خود پیچیده، تکیه بر سنگ داده و زانوانش را در آغوش گرفته و خوابیده است، ایلا بالای سر بهرام نشسته است و موهایش را به نرمی نوازش می‌کند

ایلا: بهرام... سردار

بهرام پریشان از خواب می‌پرد، دست به شمشیر می‌برد و ناگاه با دیدن ایلا پس می‌کشد

زمان زیادی است که کنارت نشسته ام، در رویاهایت حرف می‌زنی؟

بهرام: در رویاها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

آرام بر می خیزد و جامه اش را می تکاند

و کابوس هایم

سرباز:

پیش می آید

شاهنشاه برای نشست با بزرگان، سردار بهرام را فراخوانده اند.

بهرام: نه ایلا، امروز نه

دستش را بالا می آورد

ایلا: امروز ایرن و بهمن ازدواج می کنند.

درنگ

قوی باش. باید در نشست شاه باشی. سستی نشان نده.

بهرام:

دستان ایلا را می گیرد

تو برآستی دوستم داری؟

ایلا: آخر با من ازدواج می کنی.

گرداگرد ایلا می گردد

بهرام: ولی من نه می خواهم، نه جذبم می کنی.

ایلا: با من که باشی، راهی برای تلافی داری.

بهرام: دست کم برای جشن ازدواجشان هم دعوتم نکرده اند. مسخره

نیست؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا: کار خطرناکی کرده اند.

بهرام: بی اعتنایی خطرناکی کرده اند.

نیایش می‌کند

به دنبال گوشه ای بی گوشه ام، جانب بی جانبی، کنجی
کنج.خدایا، خدایا.. خیالشان رهایم نمی‌کند.انگار دندانشان را در
گوشت تنم فرو کرده اند.

بهرام/ایلا سمت خود می‌کشاند

شاید باید با تو ازدواج کنم، دخترک زشت

می‌خندد

که از خاندان اشرافیت انتقام بگیرم و از مادرت.

ایلا: اهمیتی برایم ندارد.مادر و پدرم همه این سالها سرشان به کار

خودشان بود و وانمود می‌کردند که عشق و نفرت مرا نمی‌بینند.

بهرام: من از خانواده ای با تبار پایینتر، نمی‌توانم با تو ازدواج کنم.

ایلا: من مستقل و آزادم و تو سردار نامدار شاهی، آنها مجبورند بپذیرند.

سر بهرام را در دستانش می‌یرد و نوازشش می‌کند

با من به همه خواسته ات می‌رسی، اگر خواستی می‌توانی پشت

سر بهمن با دشمنانش دسیسه کنی و شکستش دهی.حتی شاه

پیر را کنار بزنی.

بهرام: آدمهای بیشمار، می‌میرند.

ایلا: کسی نمی‌درست برداریم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: همه چیز را نمی‌شود پیش بینی کرد.

ایلا: این جنگ ما است و من تا آخر با تو هستم.

بهرام: اهریمن

ایلا: برای من پیروزی یا شکست بهمن اهمیتی ندارد. من ترا و فرزندان

فردایت را می‌خواهم، حتی اگر تو نخواهیم.

بهرام: ایرن چه می‌شود؟

ایلا: من تنها ترا می‌خواهم... حتی با حضور ایرن. نمی‌خواهم این فرصت

را از دست بدهم.

می‌روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی ششم

مادر سراسیمه و ناشکیب است، کارن می‌آید

کارن: افسوس بانوی من

مادر آشفته سمت پنجره می‌رود و بیرون را می‌نگرد

شاهنشاه ساعتی پیش در آتشکده و در حضور جناب بهمن و ایرن، سردار بهرام و ایلا را دست به دست هم دادند و آنها در فرجام آیین ازدواجشان به بستر رفتند.

مادر: ایلا پاسخ مرا نداد؟

کارن: به درخواست‌های پیوسته من اعتنا نکردند و حاضر به دیدار شما نشدند.

مادر:

سرش را میان دستان خود می‌گیرد و می‌زمزد

افسوس

سرفه سخت و بریده بریده، افتان که کارن نگاهش می‌دارد

قلبم... درد می‌کند

کارن: پزشک در خوراک روزانه تان دارویی نو در آمیخته است اما بایست از فشار و خشم بکاهید، قلبتان بیمار است، قوی باشید بانوی من، استوار و سخت

می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی هفتم

جایی در اطراف پارسه، وزند تندباد، چند سرباز با پرچم برافراشته
در انتظار سردار بهمن اند، ایرن در درنگی طولانی در آغوش
بهمن و در میان است، مادر و ایلا کنارند

بهمن: هی..دختر خانم زیبا با چشمان شاد بازیگوش و لب همواره به
خنده باز مهربان

بهمن سر ایرن را بالا می‌آورد

با پیروزی و افتخار می‌آیم.

ایرن: فقط چند هفته کوتاه با هم بودیم.

می‌گیرید

بهمن: مادر جان، از همسر من به خوبی نگهداری کنید. ایرن امانت نزد
شماست.

مادر: قول می‌دهم.

بهمن: ایلا ی نازنین، مراقب خواهرت باش.

مادر با خشم ایلا را می‌نگرد

ایلا: قول می‌دهم، سردار

ایرن: سربلند باز گرد.

بهمن و سربازان می‌روند

ایرن: بهمن از این نبرد بی‌گزند بر می‌گردد؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایرن بر شانه ایلا می‌گرید

ایلا: ایرن عزیزم، عشقت بزودی و به سلامت می‌آید.

می‌روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی یکم

کارگران پرده‌های کهنه و نور را باز و بست می‌کنند، خدمتکاران
شوخی و شادی در رفت و آمد و رفت و روب

خدمتکار یکم: چیدمان کاخ از بن دگرگون شده است، هم رنگ و رو و
هم چینش میز و صندلی و تخت و هم پرده‌ها و همه چیز، اتاق
خواب نوزادان در راه هم قشنگ و شاد شده است.
خدمتکار دوم: برایشان زود نیست؟ هنوز که نوزادی نداریم.

پوشیده می‌خندد

کارن: کارت‌ها را تمام کنید.

خدمتکار یکم:

زیر لب

خانم ایرن بارداری سختی دارند. رنج دوری از همسر و ضعف
جسمانی آزارشان می‌دهد.

خدمتکار دوم: دیروز نماینده شاه برای بزرگداشت پیشروی‌های سریع
سردار بهمن به دیدار خانم ایرن آمده بود.

خدمتکار یکم: با هدیه‌های بی اندازه و بی اثر

زمان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایرن افسرده شده است، در خواب کابوس می بیند و فریاد می زند.

خدمتکار دوم:

درنگ

ولی خانم ایلا تن رو به راهی دارند که بارداری هم خم به ابرویشان نیاورده است.

ایرن باردار می آید، گوشه ای می نشیند و به کنجی محو می نگرد، مادر و ایلا ی باردار می آیند

مادر: دخترک عزیزم

مادر دستان ایرن را می گیرد و موهایش را نوازش می کند

کار خدمتکاران تمام نشد؟ هنوز خیلی چیزها باید جابجا شود.

کارن: اتاق خواب نوزادان را با نظر خانم ایلا چیده ایم

زیر لب

خانم ایرن اندکی ضعف دارند و چندان نظر نمی دهند.

خدمتکاران و کارن بیرون می روند

مادر: باید خوراک پیشنهادی و داروهای تقویتی پزشک را استفاده

کنید. هم تو، هم ایلا، من نوه های زیبا و قوی می خواهیم.

ایرن:

سست

خبر جدیدی از بهمن نیامد؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا: شوهر عزیز کامکارت مرزهای ایران را به دوردست‌ها گسترش می‌دهد. به خودت افتخار کن.

مادر: ایلا بیا کنار ایرن بنشین. فرزندان و نوه‌های نازنینم در کنار هم.

ایلا ناخرسند می‌نشیند، مادر موهایی ایلا را نوازش می‌کند و شانه می‌کشد

ایرن باید مانند ایلا استوار باشی.

بهرام می‌آید و به مادر کرنش می‌کند، ایلا بر می‌خیزد و دور می‌ایستد

ایرن: این جنگ کی پایان می‌گیرد؟ بهمن کی بر می‌گردد؟

دستان بهرام را در دستش می‌گیرد، بهرام اندکی درنگ می‌کند و به سختی دستش را پس می‌کشد

از گزند به جان بهمن می‌ترسم

ایلا: خواهر کوچک مهربانم

بهرام: بهمن دلیرانه پیش رفته و چینی‌ها را عقب رانده است.

مادر ایرن را بیرون می‌برد، بهرام رو به ایلا

بچه عزیز من چطور است؟

ایلا نمی‌گذارد بهرام بر شکمش دست بکشد

ایلا: بیشتر بیا.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: به دستور شاه درگیر بسیجیدن تدارکات و نفرات برای سپاه خاورانم.

ایلا:

خشمگین

بهمن آسوده و بی خیال پشت سر پیش می‌رود و تو پیروزی را مغز می‌کنی و در دهانش می‌گذاری. به فکر آینده فرزندان باش. نمی‌خواهی که زیر دست فرزندان بهمن باشند. دیروز نماینده شاه برای دیدار ویژه با ایرن آمده بود.

بهرام: بهمن استادانه و شتابان پیشروی می‌کند. چینی‌ها به قلب کشورشان عقب نشسته‌اند.

ایلا: شاه پیوسته پیگیر حال ایرن و فرزندش است. خواهر دوست داشتنی من. همسر دلربای سپهسالاری که برای شاه پیروزی‌های فراموش نشدنی می‌آورد.

بهرام: بیشتر از حدی جلو رفته است که پیش بینی می‌کردم.

ایلا: خبرهای خوب پشت سر هم می‌رسند و این خوب نیست.

بهرام:

از نزدیکترین میز در کنارش جام را بر می‌دارد، مزه مزه می‌کند و می‌نوشد

بسیار بیشتر از حدی است که قرار بود.

ایلا: قارمان نبود که فرودست بهمن باشی، حالا تو از اعتبار و نام خاندان اشرافی من بهره‌مندی. اوج بگیر. نبایست فرزندان زیر دست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

فرزندان بهمن باشند. نمی خواهم دوباره در حاشیه باشم. اجازه نمی دهم. تو هم نباید اجازه دهی. بهمن نمی تواند همه چیز را با هم بدست آورد، دست کم اگر دوستم نداری، برایمان افتخار و شکوه بیاور.

بهرام: من باید بروم و از گردان هایی که برای بهمن فرستاده می شود، سان ببینم.

ایلا: سردار بهرام نامدار کارش به کجا کشیده است؟ از سپاه فرمانده اش سان می بیند که آماده باشند.

با خشم گهواره ها را تکان می دهد

بهمن نباید از بزنگاه کوهستانی دوردست چین پیشتر بتازد.

بهرام:

با محبت به شکم / ایلا می نگرد

فرزند من زبردست کسی نمی شود.

درنگ

تا فردا

ایلا: بجای شراب نوشیدن بسیار به من و کودکت فکر کن. من باردارم،

درد می کشم و دم بر نمی آورم. به محبت تو به خودم نیاز دارم. به

محبت تو به من و بس.

بهرام می رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی دوم

شاه:

نقشه‌ها را بررسی می‌کند

سفیر چینی‌ها به سرزمینش بازگشت؟

بهرام: با بیم و امید بازش گرداندم. سرورم، هنوز برای پذیرش پیشنهادهای فرودستانه شان زود است. گزارش‌ها و نامه‌ها پیاپی می‌رسند، سردار بهمن در چین پیشتازی‌های درخشانی داشته است و می‌تواند جلوتر برود.

شاه: چینی‌ها ارتشمان را با کشاندن به قلب سرزمین‌های سوخته در دام نیاندازند؟

بهرام: پشت جبهه سر زنده و استوار است، مرزهای باختری با یونان در آرامشند، جاسوسان تا دل دشمن رسوخ کرده اند و پایتخت چین در دسترس بهمن است، بگذارید پیشتر رود.

شاه می‌رود، گماشته بهرام می‌آید

گماشته: سردار بهرام، پنهانی پیغامتان را رساندم، سفیر چین به خواست شما، در دوروز راه از پارسه و در کنار رودخانه چادر زده اند و انتظار دیدار شما را می‌کشند.

بهرام: برویم.

می‌روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی سوم

گرگ و میش، خوابگاه، ضرب آهنگ گامهای میرای نگاهبانان
دور

بهرام:

پیشانی بر تخت خواب و در کنار ایلا

دیگر مردگان هم نمی‌خوابند

آی..دیگر کدام کس

گوش‌هایش را می‌گیرد

این مرغوی نابهنگام دور چیست که این گونه شوم می‌خواند؟
این گونه سخت

درنگ

انگارد در رگ‌های تنم گداز ناب می‌رود

گداز ناب و بس

بالا را می‌نگرد

این مرغوی کیست؟

به فریاد

نگهبان...نگهبان

نگهبان می‌آید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

خاموششان کنید، همه صداها را خاموش کنید

نگهبان می‌رود و آوای گام‌ها قطع می‌شود، بهرام از پنجره بیرون
را می‌نگرد

خداوندا

غم انگیز است پروردگارا

این شب دراز را انگار سر پایان یافتن نیست

ایلا را به آرامی کنار می‌زند، بر می‌خیزد، به آرامی خنجر را از
روی میز بر می‌دارد و چرخ می‌زند

هی... سردار، هی بهرام...

آنک زمان بی پایان

شب بی گذر مرگ ناپذیر

خنجر را پیش چشم می‌آورد و نمایش خودزنی می‌کند

آنک سقوط

هراسان خنجر را می‌اندازد

واژه‌ها رها نمی‌کنند

واژه‌های سخت سر

زمزمه‌ها، زمزمه‌های بی تمام

ایلا: نترس. شهادت داشته باش. باید تصمیم‌های سختی می‌گرفتیم.

بهرام: من خائن نیستم.

ایلا:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کنار پنجره آمده است و می‌نگردش

چند روز دیگر بهمن در دام چینی‌ها می‌افتد و اسیر می‌شود،
رستاخیز سردار بهرام نجات بخش نزدیک است.

بهرام: من آدمکش نیستم.

ایلا: کسی نمی‌میرد، با توافق پنهانی تو و چینی‌ها، بهمن اسیر می‌شود،
ایرانی‌های بی‌فرمانده به مرزهای پیشینشان بر می‌گردند و این
جنگ خونبار پایان می‌گیرد تا در روزگاری دیگر و نبردی دیگر
به پیروزی‌های درخشان رهنمونشان کنی.

چشمانش را می‌بندد

برای خودت و من و فرزندان فردایمان.

بهرام:

ایلا چرخ می‌زند و در پس پنجره روبرو می‌ایستد و بهرام را

می‌نگرد، بهرام پس می‌رود

کابوس‌ها رهایم نمی‌کنند/آه، تنها و بس

ایستاده در میان، ایلا می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی چهارم

ایرن:

خودگین بر تاب نشسته و آرام تاب می‌خورد، ایلا می‌آید

خاله برای دیدنمان آمده است.

برشکمش دست می‌کشد

عزیزم، به خاله و کودکش سلام کن، به دوستت سلام کن.

ایرن می‌خندد و سرش را برشکم ایلا می‌گذارد

عزیز دل من تکان می‌خورد.

ایلا کنارش می‌نشیند و در آغوشش می‌گیرد

ایلا: مادر می‌گوید که آرامش نداری و نمی‌خوابی. تا از پا نیفتادی بیداری.

شکم/ایرن را می‌بوسد

باید از بچه‌های نازنینمان مواظبت کنیم.

ایرن:

نجواگر

من تا ابد مراقب بچه‌های نازنینمان هستم.

بر می‌خیزد و به سختی کرنشی نمایشی می‌کند

سروران ارجمند، بزرگان بی‌همتا، کودکان من



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

اینک همسر دلربا و سرزنده پیروزمرد جنگ بزرگ، در شکستار
از هیچ

درافت و خیز می چرخد

لغزنده بر سر سنگ اما استوار

می چرخد

در خیال رودخانه‌های خروشان دور... در باران تیغ و تیر و سنگ...

دستانش را انگار در باران تیر سپر می کند، بهرام می آید و در
گوشه ای آرام می ایستد، ایرن ناگاه خند خند برگه خشکیده را
از زمین بر می دارد

هی ایلا، بچه‌ها... نگاه کنید، تراش رنگ‌های زیبا، سیاه و سبز
دلنشین، ببین...

بی حواس قصد رفتن می کند که ایلا از پس دستش را می گیرد

ایلا: نرو، خواهر جان باش.

ایرن دستش را رها می کند

شوهرت بزودی به نزدت بر می گردد.

ایرن: بهمن به سمت اقیانوسها می شتابد و دورتر می شود و تنها در
نامه‌های پیاپی اینجاست، چون برگه در کف تندباد می لغزد و
می رود.

درنگ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا، همه ذرات تنم و این جنین کوچک تنها، هوای تازه می
خواهند و نیازمند گرمای آغوش بهمن اند. باید نفس بکشم،
نبودن بهمن و تنهایی دارد خفه ام می کند.
ایلا: جنگ بزودی پایان می گیرد و بهمن می آید. با بهرام نهایت
کوششمان را کرده ایم که شاهنشاه را به پایان دادن این کارزار
خونبار راضی کنیم.
ایرن: شما همیشه مواظب من و فرزند من اید اما...

درنگ

مادر پیوسته در گوشه های من شک و تردیدهایش را نجوا می کند
که باید مراقب همسر زخم خورده ات باشم و به بهمن هم هشدار
بدهم، هرگز نمی خواهد خوبی نهاد شما را بشناسد. با او مهربان
تر باش.

ایلا:

خشمگین

این هم از مادر غمخوار من

ایرن:

می/فتد

پاهایم پیش نمی روند.

ایلا:

نرمانرم موی ایرن را نوازش می کند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

سرانجام همه چیز درست می شود.

ایرن می رود، ایلا دشوار می ایستد

بهرام: ایرن رنج می کشد و روز به روز افسرده تر می شود.

ایلا: خبری از جبهه شرق نیامد؟

بهرام: همین روزها فرمانده کامیاب در تله ما و چینی ها می افتد تا او را

با اسیران بلند مرتبه چینی تاخت بزنیم و سپس به مرزهای

پیشینمان عقب بکشیم.

ایلا: زمان زیادی تا زایمان او نمانده است. ایرن به بهمن نیاز دارد.

بهرام: کار را یکسره می کنیم و سرانجام این کابوس ها تمام می شود.

می رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی پنجم

مادر و ایلا در اتاق، کارن می‌آید، مادر به سختی سرفه می‌کند

مادر: سوزش و درد در سینه ام نشسته است و بیرون نمی رود. ایرن کجاست؟

کارن: در چمنزار پیرامون کاخ با خدمتکار همراهش در گشت و گذارند.
ایلا:

مادر کنار ایلا می‌نشیند و نرم‌انرم نازش می‌کند، ایلا در چشمان مادر خیره می‌شود
همیشه ایرن..

دشوار بر می‌خیزد، رو به کارن

حتی یک لحظه هم خواهرم را تنها نگذارید.

مادر: او افسرده و بیمار است. حالا هم که مادر می‌شوی، باز به خواهر کوچک‌تر حسادت می‌کنی؟
ایلا: چشمانت هرگز مرا ندیده اند.

ناگاه فریاد ناله و زاری، سپس سکوت و سپس همهمه از پس پرده شنیده می‌شود، مادر، ایلا و کارن شگفت زده گوش می‌دهند، سواران سیاهپوش می‌رسند، زانو می‌زنند و سر می‌افکنند، مادر سمت آنان می‌رود، ایلا بهت زده بر می‌خیزد، بهرام از کناری می‌رسد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: از سپاه سردار بهمن خبر آورده‌اید؟

سیاهپوش یکم: سرورم، روزها و ماهها از فراز و فرود بر لشکر از هم گسیخته چین می‌تاختیم و پیش می‌رفتیم. نه دشت و بیابان، نه کوهسار و درختان انبوه، هیچ چیز جلودار ما و اشتیاقمان نبود. **سیاهپوش دوم:** تا ساحل اقیانوس بندها را گسسته و مرزها را درنوردیده بودیم، ارتش عظیم چین و هپتال‌ها را جابجا شکست داده بودیم و پیش می‌رفتیم، با زخم‌هایی سخت آغشته به خوناب.

سیاهپوش سوم: اما با امید

سیاهپوش دوم: با سربازان کارآمد جنگ آزما و فرمانده توانمند همیشه پیروز همواره کامکار، بهمن.

مادر: وای.. وای بهمن

به فریاد

کارن، ایرن کجاست؟ از اینجا دورش کنید.

ایلا ترسان دسته‌های بهرام را می‌گیرد و بهرام پیش می‌زند

ایلا: خواهرم را زودتر پیدایش کنید و تنه‌ایش نگذارید.

سیاهپوش یکم: افسوس، بهمن ارجمند، مایه افتخار جاودان ایران **بهرام:**

آشفته

فرمانده تان کجاست؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

سیاهپوش سوم: چین کهن به زانو افتاده و پایتخت در دسترس بود،
لشکر گریزپای چین زیر ضرباهنگ چکاچاک شمشیرهایمان
دست و پا می‌زد و جان می‌داد، نفس‌هایش به شماره افتاده بود.

ایرن:

پریشان می‌آید و بر زمین می‌افتد

بهمن من کجاست؟ پدر فرزند من کجاست؟

سیاهپوش یکم: در بزنگاهی ناگوار دسیسه چیدند و به تنگنایی
اشتباهمان کشیدند، سپس دشمنان هدفمند و شبانه بر ما
تاختند و شبیخون زدند، خوب می‌دانستند که چادر سردار در
میان هزاران هزار سرباز کدام است، به ناگاه و هماهنگ از هر
طرف برش تاختند و او را که تا آخرین نفس در برابر اسارت
ایستادگی می‌کرد، کشتند.

ایرن:

فریاد می‌زند

وای

سیاهپوش یکم: به ایران و ارتش ایران خیانت شد.

ایرن:

می‌افتد

وای

مادر و کارن سمت ایرن می‌دوند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

سرانجام سواران سیاهپوش شوم رسیدند، مادر دیدی که پیغام
آوران مرگ بهمن رسیدند و کابوس‌هایم تعبیر شدند.
بهرام: خانم ایرن را از اینجا دور کنید. پزشک را خبر کنید.
ایلا: مراقب خواهرم و فرزندش باشید.

ایلا به دشواری خود را سمت ایرن سرنگون می‌کشد اما مادر
برافروخته کنارش می‌زند، ایلا دستان مادر را رها نمی‌کند تا او
دستانش را از دستان ایلا بیرون می‌کشد

بهرام: خائن را نیافتید؟
سیاهپوش یکم: شاهنشاه همه را بسیج کرده است تا به چنگش آورند.
مادر:

نجواگر

خداکند که تو و بهرام در این قضیه نقشی نداشته باشید. عاقبت
خائن پیدا خواهد شد.

ایلا:

می‌گیرید

مادر

سیاهپوش دوم: دوستان و دشمنان دسیسه‌چیدند و سردار را به دام
انداختند.

سیاهپوش سوم: ناجوانمردانه در چاه شغادش انداختند و کشتند و رفتند.
بهرام:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

خشمگین و به فریاد

خدایا، خدایا چنین سردار نامداری نباید کشته می‌شد.

سیاهپوشان با بهرام می‌روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه ی ششم

صحنه تاریک است، فریاد دردناک ایرن، صدای پز شک از دل تاریکی: "باید تبش را پایین بیاوریم"، ناله مادر: "دختر عزیزم، دوام بیا"، رفت و آمد خدمتکاران، ناگاه صدای گریه نوزاد و سپس صحنه اندکی روشن می شود

پز شک:

عرق چهره اش را پاک می کند
خانم ایرن هنوز تب دارند و سست اند. داروهای تقویتی و استراحت پیوسته فراموش نشود. خانم ایلا، چند روز دیگر هم زمان زایمان شماست. باید مراقب باشید.

خدمتکار:

نوه را از آغوش مادر می گیرد
مبارک است.

ایلا:

به دشواری خود را جابجا می کند، مادر خسته و فرسوده کنارش می نشیند
مادر، تولد نوه عزیزت مبارک باشد.

مادر:

اندکی درنگ، سست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا مراقب خودت باش.

می‌رود، صحنه تاریک می‌شود، بهرام ایستاده در کنار ایلا

بهرام: مادرت از صبح تا شب آشفته و پریشان و هولناک در کاخ راه می‌رود.

ایلا: مادرم پیر شده است.

بهرام: مرگ بهمن گناه ما نیست.

ایلا: آدمها بهر حال می‌میرند.

بهرام: دلم برای ایرن و پسرش می‌سوزد.

ایلا:

حشمگین

آدمها می‌میرند. کسی گناهکار نیست. کسی نمی‌خواست که بهمن بمیرد.

بهرام: آنقدر در شبیخون در برابر اسارت ایستادگی کرد تا کشته شد.

ایلا: تو هنوز خواهرم را رها نکرده ای و پیوسته به او سر میزنی. همه اینها را می‌دانم.

بهرام: ایرن یک خاطره افسرده ناتوان فراموش شده است. من دیگر تنها به فرزندان فردا و خانواده مان فکر می‌کنم.

ایلا: امروز نگاهبان و قدرت اصلی این خاندان اشرافی بزرگ منم، بسیار قدرتمند تر از تو. مادر پیر و فرسوده شده و از کارها کنار کشیده است و من از مادر و خواهر و خانواده ام نگهداری می‌کنم.

درنگ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

تو هم باید همراه من باشی.

بهرام:

پنجره را می‌گشاید و بیرون را می‌نگرد

این جنگ خونبار با همراهی شاه با پیشنهاد من و توافق با چینی‌ها دارد پایان می‌گیرد و نفس‌های آخرش را می‌کشد. قرار بر این است که پیمان نامه صلح سی ساله ای با چینی‌ها ببندیم و ارتش ایران هم به مرزهای پیشینمان برگردد.

ایلا: روزگار دگرگون شده است. بایستی قدرت کامل را در خاندان و شاید در کشور در اختیار بگیریم. برای این کار باید به هم کمک کنیم. این مسئولیت ماست. برای خودمان و بچه‌هایمان.

صحنه تاریک می‌شود، فریاد دردناک ایلا، صدای شادان پزشک از دل تاریکی: "یک بچه دیگر هم هست"، شادی مادر: "نوه‌های عزیزم"، رفت و آمد خدمتکاران، صدای گریه نوزادان و سپس صحنه اندک/اندک روشن می‌شود

پزشک:

به ایلا خوابیده بر تخت

خانم ایلا تبریک می‌گوییم، دو قولوهای تندرست و زیبایی دارید.

بهرام:

شادان نازشان می‌کند

دو قولوهای قشنگ من، پسر و دختر زیبای من



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا دستان بهرام را در دستش می فشارد

مادر:

فرزندان را می بوسد

ایلا مبارکت باشد.

می رود

کارن:

به پرستار

مراقب خانم ایلا و فرزندانشان باشید تا در آرامش بخوابند.

می روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی هفتم

گریه نوزاد، خدمتکاران در رفت و آمد

خدمتکار یکم:

زیر لب

نوزاد خانم ایرن آرام نمی‌شود، تبش اوج می‌گیرد و می‌افتد.

خدمتکار دوم: خانم و بچه اش لاغر و نزار شده اند.

خدمتکار یکم: شتاب کن، باز سردار بهرام برای دیر آمدنمان فریاد

خواهد زد. این حوله‌ها و پتوهای تمیز را برای اتاق خانم ایلا ببر.

خدمتکار دوم:

خندان

بهرام ایلا را دوست ندارد اما عاشق بچه‌هایش است و برای

دوقولوها می‌میرد.

می‌خندند و می‌روند، کارن و مادر خسته عصا به دست می‌آیند

کارن: تب نوزاد اندکی پایین تر آمده و پزشک برای کاستن از عفونت

سختش داروهای جدیدی را تجویز کرده است.

مادر سرش را در دستان خود می‌گیرد و به دیوار تکیه می‌دهد

خانم ایرن هم زیر نظر پزشک اند.

مادر:

با دستان لرزان کارن را دور می‌کند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

مراقبتشان باش

کارن می رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی هشتم

ایرن با نوزاد در آغوش، خودگین و سر به زیر نشسته است،
بهرام با دوقولوهايش در آغوش می‌آید

بهرام: ایرن

ایرن بی حواس، زیر لب

ایرن عزیز، بانوی زیبا

ایرن:

به سستی سرش را بلند می‌کند

خواهرزاده‌های دلربای من

می‌خندد

چقدر بچه‌هایت نازنینند، ببین بهمن..دوستان کوچکت برای
دیدار تو آمده اند، خواهر زاده‌های زیبای من

نمی‌تواند از جا برخیزد و می‌افتد

بچه‌ها ببینید..بهمن کمی بیمار است اما تا ابد که بیمار و ضعیف
نمی‌ماند، پسر من با بهرام و خاله زاده‌هایش عهد می‌بندد که روزی
تندرست شود و استوار برخیزد و انتقامش را از همه خائن‌ان به
پدرش بگیرد.

بهرام: شاهنشاه همه را بسیج کرده است تا خیانتکاران را به چنگ آورند.

ایرن:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

انگشتانش را بر لبان بهمن می‌گذارد

قول بده پسر

خشمگین

تو باید قول بدهی که انتقام پدرت را از خائن می‌گیری.

بهرام: در سراسر پارسه، همه در دومین ماهگرد مرگ سردار بهمن در آیینی شکوهمند سوگوار و در انتظار شما هستند.

ایرن:

دستش را بالا می‌آورد

امروز نه بهرام، امروز نه، از این مراسم معافم کنید.

بهرام:

به گماشته همراهش

عزاداشتی شکوهمند در شان آن سردار ارجمند برگزار کنید، بی کم و کاست، ولی بی حضور خانم ایرن.

زیر لب

شبانه روز مراقبش باشید.

ایرن:

سرش را در دستان خود می‌گیرد

جایی برای آسایش هست؟ یا باید مرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: باز هم تسلیت صمیمانه مرا پذیرا باشید ولی بایستی به سلامت
خودتان برسید و نوزاد را به پرستاران بسپارید.
ایرن: من فرزندم را از خودم جدا نمی‌کنم.

نوزاد را به خود می‌فشارد

تا خائن را نیابند، کابوس‌های من تمام نمی‌شود.

بهرام می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه ی نهم

ایلا گهواره کودکش را تکان می دهد

کارن: کارگزاران کشتزارهای شمال و جنوب منتظر تعیین تکلیف مالیات امسال اند.

ایلا: نخست باید با نماینده مالیاتی شاه مقدارها نهایی شود.

کاغذها را بررسی می کند

کارن: تا چند روز دیگر نمایندگان شاه به اینجا می رسند. توفند و سیلاب های فصلی راه را بر ایشان بسته است.

ایلا: سیاهه حساب و کتاب سال پیش بسته نشده است؟

کارن: هنوز نه خانم.

ایلا: مادر کجاست؟

کارن: کم توان و رنجور استراحت می کنند. درد قلب و سینه امانشان را بریده است.

ایلا: کارهای انباشته زیادی برای انجام داریم. پس از این خودم املاک و دارایی های خانواده را مدیریت می کنم.

گهواره دو قولوها را تکان می دهد

کارن: زمان سر رسید وامهای بدهکاران کلان گذشته است، یا باید قرض هایشان را تسویه کنند یا زمین هایشان مصادره شود.

ایلا: تا ساعتی دیگر سندهایشان را می بینم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کاغذها را کنار می‌گذارد، بهرام می‌آید، سراغ دوقولوها می‌رود و
روپوش را کنار می‌زند و مهر آمیز می‌نگردشان

کارن: دسته ای از کارگران و کشاورزان شورشی در زمینهای باختری
خانواده یاغی شده اند و انبارها را چپاول می کنند. بانوی بزرگ
از شما خواسته اند تا به آنها رسیدگی کنید.
ایلا: هر چه زودتر کارگزاران توانمند به آن منطقه های شورشی بفرستید
تا با کمک ارتش شاه و با مشورت سنگین سرکوبشان کنند تا دیگر
انباری غارت نشود.

بهرام برایش دست می‌زند

ایلا: امروز باید به کارهای باز مانده خانواده رسیدگی کنم.

بهرام با اشاره کارن را بیرون می‌فرستد

بهرام: این هفته چند بار به ایرن و نوزاد تب دارش سر زده ام.

ایلا بی توجه، بهرام زمزمه می‌کند

شاید بچه بمیرد.

ایلا: خواهرزاده عزیز من نمی‌میرد.

بهرام: نوزاد ایرن ناتوان و کوچک و بیمار است، شاید بمیرد.

ایلا: او زنده می‌ماند.

بهرام: ما عزم کشتن کسی را نداشتیم اما دیگران اگر مهلت پیدا کنند،
ما را خواهند کشت.

ایلا: ما در مرگ بهمن گناهکار نبودیم، نمی‌خواستیم کسی کشته شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: چینی‌ها هم نمی‌خواستند اما بهمن کشته شد و خانواده ات تا انتقام خیانت را نگیرند، قضیه را رها نمی‌کنند.

ایلا: مادرم برای کین خواهی پیر است.

بهرام: مادرت به غم و اندوه تو اهمیتی نمی‌دهد اما برایش غم و غصه‌های ایرن دل‌بند فرق می‌کند.

ایلا: من با همه اینها کنار آمده‌ام.

بهرام: کینه‌ها از یاد نمی‌روند، تو فراموش نکرده بودی، ایرن هم فراموش نمی‌کند. شاید روزی بهمن کوچک خبردار شود که پدرش با تشویق و توطئه ما به دور و دورتر فرستاده شد. که می‌داند؟ آن پسر بزودی بزرگ می‌شود و شمشیر به دست می‌گیرد و خون به پا می‌کند.

ایلا: پسر ایرن می‌توانست فرزند تو باشد.

بهرام: حالا که نیست و اینها فرزندان من اند و من برای آینده فرزندانم دست به هرکاری می‌زنم.

درنگ

مادرت بزودی می‌میرد. تو این را می‌دانی.

ایلا: مادرم دشواری‌ها را تاب آورده است و از این یکی هم سلامت بیرون می‌آید.

بهرام: سال‌هاست که قلبش درد می‌کند، تنش‌های پیوسته در کام اژدهایش کشیده است و شاید هر آن تمام کند.

ایلا: همه آدم‌ها یک روز می‌میرند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام: امروز باید فکر فردا را کرد که هنوز خواهرت و فرزندش زیر سرپرستی شاهنشاه و دربار نیستند.

درنگ

با خواهرت حرف زدم، آتش خشم در نهانش زبانه می کشد تا یک روز همه را در کامش فرو برد و بسوزاند. اکنون بیمار است اما همیشه بیمار و ناتوان نمی ماند. کینه خون را در رگ ها به جوش می آورد و مرده را زنده می کند.

ایلا: تو عاشق ایرن بودی.

بهرام: هنوز هم عاشقش هستم یا شاید دیگر عاشقش نیستم و تنها از او نفرت دارم. نمی دانم، قلبم پاسخی برای این پرسش عشق یا نفرت ندارد چون دیگر برایم اهمیتی ندارد، او عشق مرا رد کرد و در ورطه دوزخم انداخت، امروز تو و فرزندانت برایم مهم اید.

ایلا: بهمن خواهرزاده من است و هر کاری که بشود برای زنده ماندنش می کنم. با همه کینه ام، هرگز نخواسته ام کسی بمیرد.

بهرام: متوجه نیستی؟، ایرن زبانی تهدیدم می کند و اخگر کینه در چشمانش است. در ژرفای نگاهش می خوانم که ما را گناهکار می داند. بهمن کوچک را تشویق می کرد که انتقامش را از خائنان بگیرد تا کابوس هایش پایان یابد. اگر مادرت بمیرد و نوه اش بماند، سهم ایرن بیمار و فرزندش زیر سرپرستی شاهنشاه و دربار قرار می گیرد تا پسرش بزرگتر شود و قدرت را در دست بگیرد تا روزی خون به پا کند، ایلا، حالا باید سر بچه افعی را قطع کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا:

چرخ زنان سرش را در دستانش می‌گیرد

نه، خدایا، نه

بهرام: می دانم ایلا، این عادلانه نیست و سرانجام یک روز تازیانه عدالت
بر تنمان فرود خواهد آمد

سرش را در دستانش می‌گیرد

ولی دیگر در این باتلاق فرو رفته ایم و باید کار را به سرانجام
رسانیم، نه برای خودمان، برای فرزندانمان. نیاستی وارثی بجا
بگذاریم. شاید فرزند ایرن از عفونت و تب بمیرد، امروز یا فردا چه
فرقی می‌کند، بهمن کوچک دارد رنج می‌کشد و پیوسته گریه
می‌کند و فریاد می‌زند، مرده و زنده اش تفاوتی ندارند. انگار مرده
است.

ایلا:

با فریاد

تو نباید به یکی از اعضای خانواده من آسیب بزنی.

بهرام:

می‌خندد

دختر جرات داشته باش، مگر پیوسته این را برای من تکرار
نمی‌کردی. اینک بزرگ خائن ایران زمین منم. همه در نهان و
آشکار نفرینم می‌کنند و من خودم را از خودم و آرزوهای سرفراز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

پیشینم پنهان می‌کنم و به ژرفنای دوزخ سهمگین می‌شتابم. پس
استوار باش. راه‌گریزی نیست. باید هر مانعی را از سر راه برداریم
و تو هم نباید کنار بکشی. نمی‌توانی کنار بکشی.

ایلا: نه

بهرام: وارثی بجا نگذار. بهمنک بی‌گسست رنج می‌کشد و خواهرت را
رنج می‌دهد و از جانش ذره‌ذره می‌کاهد. ما رنجش را کوتاه
می‌کنیم، رنج خودمان و ایرن را هم کوتاه می‌کنیم.

درنگ

خواهرت باز هم می‌تواند ازدواج کند و بچه‌دار شود. می‌تواند
عاشق شود و پا بگیرد. فقط باید آتش فتنه را در نطفه خاموش
کنیم.

می‌خواهد برود

ایلا: سهم ایرن و بچه‌اش را، اگر زنده بماند، می‌شود در اختیار گرفت و
مراقبشان بود. چرا دستان را به خون فرزندش آلوده
کنیم؟ خواهرم چیزی نمی‌خواهد. همین حالا هم قدرت خانواده
در چنگ ماست.

بهرام: شاید روزی پسر نازنینش از خاکستر برخیزد و بگیرد و سر همه
ما را بخواهد، کسی چه می‌داند.

چانه‌ایلا را بالا می‌آورد

همه چیز هماهنگ شده است و زجری نمی‌کشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا:

ناگهان فریاد می‌زند

پرستار... کارن

پرستار می‌آید

ایلا: خانم ایرن کجاست؟

پرستار: از بامداد که توفند فرونشست، خانم ایرن و نوزادش و دو تا از پرستاران نوزاد در چمنزار پیرامونی کاخ در گشت و گذارند و هنوز برنگشته‌اند.

ایلا:

پریشان در آیند و روند

فورا دو سوار بفرستید تا هر چه زودتر پیدایشان کند و بی درنگ به کاخشان بازگرداند.

فریاد می‌زند

همین الان

کارن می‌رود

خواهرزاده من نباید بمیرد.

ایلا دستان بهرام را می‌گیرد و می‌خواهد مانع رفتنش شود اما بهرام به سختی پیش می‌زند و ایلا می‌افتد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام:

به آرامی سر ایلا را بالا می‌آورد

بخاطر فرزندانمان. شاید روزی شاه را هم سرنگون کردیم اما حالا باید سر افعی خانگی را زیر سنگ له کرد.

ایلا:

می‌گیرید

هنوز بهمن کوچک زنده است و نفس می‌کشد.

بهرام: شهامت داشته باش. خواهرت مانند ملکه‌ها نزد خودمان می‌ماند. در اوج.

ایلا: چرا پنهانی نوزاد را نکشتی؟ چرا اینها را به من گفتی؟

بهرام: خواستم تو هم بدانی. نباید تنها پیش بروم. تا پایان با همیم. با هم خیانت کردیم و باید با هم زجر بکشیم.

می‌رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی دهم

پنجره‌ها با تندباد درهم کوبیده می‌شود و زوزه مهیب باد به گوش می‌رسد، زاری و فریادهای بریده بریده در پس پرده، ایرن با نوزاد مرده اش در آغوش به ناگاه و آشفته می‌آید، به سوی دوقولوها در گهواره می‌رود و می‌نگردشان

ایرن: بچه‌ها ببینید، خواهرزاده‌های قشنگ نگاه کنید

نوزاد مرده را در آغوش دارد و تکان می‌دهد، ایلا شتابان سمت ایرن می‌رود

بهمن کوچک، کودک مرده من

ایرن محو در چشمان ایلا می‌نگرد

خواهر، ببین

نوزاد را سمتش بلند می‌کند، کارن و مادر سراسیمه می‌آیند

بهمن زیبای کوچک مرده من

شیون کنان

نگاه کن مادر، نوه نازنینت را به نامردی کشتند، نوزاد درمانده را خفه کردند.

مادر:

با غریو

پرستاران ایرن کجایند؟ بچه را از دستانش بگیرید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کارن و خدمتکار بچه را / از دستان سست ایرن بیرون می کشند و می برند،
ایرن بر زمین می افتد، ایلا بر سر ایرن می گرید، مادر موهای ایرن را
نوازش می کند

ایرن: آخر چگونه می شود اینگونه ناجوانمردانه خشمی را بر این تن نرم
و نازک بی گناه فرود آورد؟
ایلا: آنها تقاصش را پس می دهند.
مادر: یک روز تقاصش را پس می دهند.

زیر لب

کارن، پرستاران نوزاد ایرن کجایند؟
کارن: یکی از آنها در دل توفان گریخته و دیگری به نامردی و از پس
تیغ کین در نهادش نشسته است که جسدش را یافته اند. پرستار
فراری را پیدایش می کنیم.
ایلا: آه، خدایا

درنگ

انگار هزار تیغ تیز و خنجر بران تا مغز استخوانم را می درند و
پاره پاره می کنند.

ایرن:

گهواره دوقولوها را تکان می دهد
دوقولوهای زیبا، ایلا مواظبتشان باش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا:

گریان نوزاد مرده را می‌نگرد

تو هنوز زیبایی، بازهم ازدواج می‌کنی و بچه دار می‌شوی، با
کودکانی دلربا تر از فرزندان من

ایرن:

آرام بر می‌خیزد

آیا

ایرن چون زیباست

مرگ فرزندش را زودتر فراموش می‌کند؟

مادر: سرانجام خائن تاوان خیانتش را می‌بیند. سخت است ولی کمی
شکیبا باش. فرزندان زیبایی خواهی داشت، زیبا تر از خودت.

مادر به دنبال کارن می‌رود

ایرن:

ایرن موهایی ایلا را نوازش می‌کند، ایرن زیر لب و زمزمه وار

تو گناهکار نیستی، می‌دانم. می‌دانم. می‌دانم.

ایلا:

دستان ایرن را در دستانش می‌فشارد

آنها سزایش را می‌بینند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایرن:

می چرخد و همه پنجره‌ها را می‌گشاید، وزند تندباد

بوزید

بوزید ای باده‌ها

با خار و خاک و سنگ

از پس‌پیش صخره‌های سخت

بر تن چاک چاک این زخمی تیغ در نشسته رو به زوال

بر این تن بدخیم

مادر: خائنها را پیدایشان می‌کنیم و چیزی را از یاد نمی‌بریم.

ایرن: من هم هیچ چیز را فراموش نمی‌کنم اما دیگر خسته‌ام. افسرده و

زخم خورده.

درنگ

باید خائنها را پیدا کنید. باید آدمکشان را بیابید و انتقام فرزند

من را بگیرید.

ناگاه خنجری از کنار بیرون می‌آورد و بر قلبش می‌زند

اما بی من. بی ایرن

مادر: نه، دخترم، نه

افتان به سمت ایرن می‌دود اما فرو می‌افتد

ایلا:

به فریاد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

پزشک را خبر کنید.

ایرن فرو می‌افتد، کارن سمت آنان می‌دود، مادر کشان کشان
خود را سمت ایرن فرو افتاده می‌کشد و سرش را در آغوش
می‌گیرد و می‌گرید و از هوش می‌رود، بهرام پریشان می‌آید و
مادر را بیرون می‌برند

بهرام:

شگفت زده

ایرن

به دشواری سمت جسد خونبار ایرن می‌رود و زانو می‌زند و
زمزمه وار می‌خواند

" آزارم می‌دهد راهی که می‌روی، با اینهمه ولی من دوست
دارم."

ایلا:

به بهرام می‌تازد

ایرن را کشتی، خواهرم را کشتی

بهرام را می‌زند

آدمکش

بهرام:

مقاومت نمی‌کند تا ایلا از نفس می‌افتد و می‌نشیند، آنگاه بهرام
از جا بر می‌خیزد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

دوست خوب دلربا، عشق نازنین سالیان من
شراب می نوشد

عاشقم نبود اما بسیار دوستش داشتم و اینک مانند سنگ افتاده
و برای ابد مرده است. برای ابد. ایلا، بهر حال همه آدمها می میرند.
خدمتکاران جسد ایرن را بیرون می برند، ایلا خودگین، بهرام
گهواره کودکان را تکان می دهد و با محبت نگاهشان می کند و
می رود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

صحنه‌ی یازدهم

خاموشی سهمگین، مادر روی تخت‌خواب دراز کشیده است و
دشوار نفس می‌کشد، ایلا سیاهیپوش گوشه‌ای ایستاده است و
خودگین دور را می‌نگرد

پزشک: چند تا از داروهایشان را تغییر دادم.

آهسته نبض مادر را رها می‌کند و بر می‌خیزد

شرایط جسمی ناپایداری دارند.

پزشک می‌رود، ایلا کنار مادر می‌نشیند و دستانش را در دستان
خود می‌فشارد، زیر لب

ایلا: مرا ببخش

مادر:

با صدای گرفته و سست

نوه‌های من کجایند؟ ایرن کجاست؟

می‌گیرید

ایلا: دوقولوها در گهواره اتاق‌هایشان خوابیده اند.

مادر:

خود را به دشواری بالا می‌کشد، با خروش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

با پرستارها تنها رهایشان نکن، خودتان باید نگاهبان بچه هایتان باشید.

سرفه کنان بر تخت می افتد

شاید تا چند روز دیگر بیشتر زنده نباشم.

ایلا:

دستان مادر را می فشارد و عرق چهره اش را پاک می کند

خاکسپاری ایرن تازه به پایان رسیده است، تو دیگر نباید ما را ترک کنی.

مادر:

در چشمان ایلا می نگرد

همیشه دوستت داشتم اما شاید به اندازه به تو محبت نکردم و امروز هم دیر است.

ایلا: در نهایت از پوست و گوشت و استخوان هم ایم.

مادر: هرگز مرا دوست داشته ای؟

ایلا: فشار و تنش برایت مانند سم است.

مادر: ایرن را دوست داشتی؟

ایلا:

بر می خیزد، آرام

همیشه درمن دریایی از کینه از تو موج می زد اما همزمان آماده بودم تا یکبار اشاره کنی تا برای ذره ای محبت به سویت بخزم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

مادر: دختر بی خواهر و تنهای من

دستانش را پیش می‌آورد

ایلا:

دستان مادرش را می‌فشارد، زمزمه وار

مرا ببخش

مادر: چرا باید ببخشم؟

ایلا بر می‌خیزد و کناری می‌رود

حرف‌هایت را به من بگو، می‌خواهم بدانم تا اگر بتوانم ببخشم،

می‌دانی که بزودی می‌میرم.

ایلا:

پیشان

من خطایی نکرده‌ام. من گناهکار نیستم

مادر: سرانجام روزی پرده‌ها کنار می‌رود، کندوکاو‌ها به انجام می‌رسد

و این قضایا روشن می‌شود، اما آن روز اگر گناهکار باشی، دیگر

زنده نیستم تا اعتراف را بشنوم. بگو. هر خطایی توانی دارد.

سخت سرفه می‌کند

ایلا: تو نباید ما را ترک کنی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

مادر: جنگ تاوان داشت، آوردن بهرام به خانواده و پیوند با او تاوان داشت، کم محبتی من هم به تو بی تاوان نبوده و نیست، ولی باید تاب عدالت را بیاوریم، با اینکه همیشه دردناک است.

ایلا کنار می‌کشد

ایلا رازهایت را به من بگو و خودت را رها کن و تاب بیاور،
می‌خواهم بدانم

نوازشش می‌کند

کمک کن تا از خیال و گمان بیهوده رها شوم و به یقین برسم،
حرف‌هایت را به من بزن

ایلا: چرا نمی‌شنوی؟ من در مرگ هیچکس گناهکار نیستم، در مرگ ایرن و بهمن کوچک گناهکار نیستم.

مادر:

آرام آرام بر می‌خیزد و می‌نشیند و سرفه می‌کند

تو می‌دانستی که نوزاد ایرن در خطر است که شتابان دو سوار
برای بازگشتنشان فرستادی.

ایلا: هرگز به ما اعتماد نداشتی.

مادر: به بهرام اعتماد نداشته ام و ندارم.

ایلا: رهایم کن

مادر: این شک مانند خوره روانم را می‌خورد ولی مدرکی ندارم، شما در مرگ بهمن و مرگ ایرن و پسرش نقش داشتید؟ می‌خواهم بدانم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

و بمیرم. این کمترین خواسته ای است که در این دم واپسین از
دخترم دارم.

ایلا: شک و تردیدت به ما را به ایرن گفته بودی.

مادر: ولی نگفته بودم که گناهکارید و امروز هم به یقین نمی دانم و دارم
می میرم.

ایلا پریشان بر می خیزد

اعتراف آزادت می کند. برای آرامشت هم که باشد، اعتراف کن.

ایلا:

به فریاد

در مرگ هیچکدام نقشی نداشتم.

مادر: مادرت خیلی عمر نمی کند و دیگر توان کشیدن این بار هولناک
بدگمانی و تردید را ندارد.

با خروش

تو دستور کشتن نوزاد ایرن را دادی؟ تو ایرن را کشتی؟

ایلا: من آدمکش نیستم

مادر: بهرام گناهکار بود؟

ایلا: نه

مادر قلبش را می گیرد و فرو می افتد

آه، مادر مرا ببخش، فرزندان را ببخش

لرزان دستان مادر را در دستانش می گیرد و می فشارد، زیر لب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ما نمی‌خواستیم کسی بمیرد.

مادر: اما بهمن نامدار را ناجوانمردانه کشتند، ارتش ایران از اوج به ورطه سهمناک فرو افتاد و شکست خورد. ایرن و نوزادش هم مردند.
ایلا: من و بهرام همدست شدیم اما نه برای چنین مرگ‌آمیزی، سر رشته رخدادهای از چنگمان بیرون رفت، قرار نبود کسی کشته شود.

دستان مادر را محکم و به ناگاه می‌گیرد

می‌خواستیم از خانواده انتقام بگیرم ولی قصد خودزنی نداشتیم.
باور کن.

سرش را در دستانش می‌گیرد و می‌فشارد

سر کشتن نوزاد ایرن در دل دسیسه‌ای برنامه‌ریزی شده گیر افتادم و تلاشم را کردم تا مانع بهرام شوم اما بهر حال که بچه بیمار می‌مرد.

مادر: آری، آری.. سرانجام یک روز بهمن کوچک بیمار می‌مرد، عاقبت ایرن هم می‌مرد.

بی‌هوش می‌شود و تنش به لرزه می‌افتد، ایلا می‌رود، با پزشک و بهرام باز می‌گردد و سپس به دیوار تکیه می‌دهد.

پزشک: مادرتان هنوز زنده‌اند اما افسوس قلبشان سخت بیمار است و زمان زیادی زنده نخواهند بود.

بهرام دستان لرزان و کم‌توان ایلا را می‌گیرد و بیرون می‌روند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صحنه‌ی دوازدهم

خدمتکاران به آرامی پرده‌ها، صندلی و میزها و نوشیدنی‌ها را واری و روبراه می‌کنند، ایلا در خواب به سختی نفس می‌کشد، ناگاه بیدار می‌شود و می‌نشیند، بهرام کنار تخت ایلا نشسته است، بهرام: توفند به آخر رسیده و سیلاب رودخانه‌ها پایان گرفته است، راه‌های بسته باز شده اند و نمایندگان ارجمند شاه بزودی می‌رسند.

کنار پنجره می‌رود

به کارن دستور داده ام تا همه چیز بسامان و آراسته شود و خدمتکاران بهترین خوراک‌ها و نوشیدنی‌ها را آماده حضور آنها کنند.

خدمتکار نوشیدنی‌ها را می‌آورد و به بهرام نشان می‌دهد، بهرام از جام می‌ریزد و می‌نوشد و سرش را به نشانه پذیرش پایین می‌آورد، خدمتکار می‌رود، سپس عرق چهره ایلا را پاک می‌کند، با درنگ

باید هماهنگ باشیم، نمایندگان شاه درباره ایرن و فرزندش هم خواهند پرسید.

ایلا:

بی‌اعتنا به بهرام

مادرم کجاست؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

پیرامون را می‌نگرد

بهرام: رهایش کن. بگذار تا در این روزهای ناگوار مادر بیمارت در آرامش باشد.

ایلا:

درنگ، نجواگر

سایه‌ها در خواب گلویم را می‌فشرده و داشتم خفه می‌شدم،
دست و پا می‌زدم و در مفاکی دهشتناک فرو می‌رفتم.

خدمتکاران در رفت و آمد

ایلا: مادرم کجاست؟

خدمتکار: بانوی بزرگ بایستی زیر نظر پزشک در اتاقشان باشند.

بهرام:

نمایندگان شاهنشاه امروز می‌آیند و پرسشهای بیشماری خواهند پرسید، می‌بایست حرف‌هایمان را هماهنگ کنیم و آماده باشیم.

سرفه می‌کند

ایلا:

ناگهان میان حرف بهرام می‌پرد

بچه‌های من کجایند؟

خدمتکار: باید با پرستاران در اتاق‌هایشان باشند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا:

ترسان و لرزان بر می خیزد

بهرام، دوقولوها کجایند؟

خدمتکار شگفت زده ایلا را می نگرد

خدمتکار: خانم ایلا، بانوی من

می کوشد مانع از افتادن ایلا شود

ایلا:

به فریاد

همین الان بچه های قشنگم را به اینجا بیاورید

بهرام: نترس، آنها جایشان در این کاخ امن است.

ایلا:

خروشان

خودم باید نگاهبان فرزندان کوچکم باشم، کودکانم را به اینجا بیاورید.

بهرام: هر چه خانم می خواهند انجام دهید.

بهرام خشمگین می نوشد، خدمتکار بیرون می رود و پس از

اندکی بر می گردد

خدمتکار: یک ساعت پیش بانوی بزرگ و کارن نوزادها را از

پرستارانشان تحویل گرفته اند و ناپدید شده اند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا سمت در می‌شتابد، آوای کشاکش از پس پرده، مادر لرزان
با نوزادان در آغوش می‌آید، خدمتکار می‌رود

مادر:

خودگین

چه کردم، من چه کردم

ترسان دستانش را می‌نگرد

خدایا، ما بنده کوچک و ناچیز تو هستیم. به ما کمک کن!
نجات‌مان بده! رستگارمان کن.

ایلا سمت مادرش می‌رود ولی مادر به گوشه ای می‌رود و
نوزادان را به خود می‌فشارد

مادر:

نجواگر

باید دستان مرا قطع کنید.

ایلا: بچه‌های کوچک را به من بده.

بهرام: بانوی من، نوه‌هایتان را به ایلا بسپارید. بچه‌های کوچک آزار
می‌بینند.

مادر: ببینید، کارن ببین، با کودکانم کاری ندارم، آنها در آغوش من
آسوده خوابیده‌اند. نوه‌های نازنینم آرام گرفته‌اند و دیگر از کسی
آزار نمی‌بینند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

کودکان را می‌نگرد

بگذار کودکان بی گناهت بخوابند

آنها را روی تخت می‌گذارد، کنارشان زانو می‌زند

افسوس، هر جا را که نگاه می‌کنم، کشتار می‌بینم. وحشتناک
است. قتل و کشتار همه جاست.

ایلا:

نجاوگر

همه چیز را پیش مادر اعتراف کردم.

بهرام:

با غریو

احمق، چه کار کردی؟

ایلا: بایستی با کسی درد دل می‌کردم.

بهرام: اگر خبر این اعتراف به شاه برسد؟

مادر:

بی توجه

باید دستان مرا قطع کنید. اما شاید همه اینها گمان و وهمی
بیش نیست.

نوزادان را نوازش می‌کند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

آن لحظه که پریشان و ناگاه به سمتتان شتافتم، انگار نفس در سینه ام حبس شد، زمان سراسیمه در خود پیچید و خورشید و ماه و زمین درهم آمیختند تا دستانم به لرزه افتادند و پیش رفتند.

فریاد می‌زند

ای خدا، من بنده گناهکار خشمگین تو هستم.

ایلا: بچه‌هایم را رها کن. کارن کجاست؟

بهرام سمت مادر می‌رود

مادر:

نجواگر، خنجری را از کنار بیرون می‌آورد

از پس و ناگاه با زخم سهمناک این خنجر از خودم دورش کردم، می‌خواست این دو را از بانویش بگیرد و سد راهم شود.

بهرام و ایلا پس می‌روند، کودکان را می‌نگرد

صد حیف، حیف از این نگاه‌های نازنین و این دل‌های مهربان که در میان دیوارهای سرد و سهمگین این جهان ناجوانمرد اسیر شود.

در دخمه‌ای چنین تیره و تار

در این زندان

که نفس در آن حبس می‌شود

و لبخند می‌خشکد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

و اندوه بر چهره می‌نشیند

ایلا: تو سخت بیماری، نمی‌خواهم به تو آسیب بزنم.

سوی مادر می‌تازد، مادر در همان شکلی که کودکان را نوازش

می‌کند با خنجر آنان را پس می‌راند

مادر: امروز از بامداد گام‌های ناگزیرم پیش نمی‌رفت و قلب خونبارم را

چنگ می‌کشیدند. ولی بچه‌های کوچکم شما که همه اینها را

می‌دانید.

بهرام:

به ناگهان ضعف می‌کند و به دیوار تکیه می‌دهد، به فریاد

مادرت دیوانه شده است

خنجرش را می‌کشد

مادر: نه، ای همه داوران در راه که بر تن پاره پاره و قلب شکسته من

داوری خواهید کرد! من دیوانه نیستم

ایلا:

به ناگاه

بچه‌ها چرا تکان نمی‌خورند؟ چرا گریه نمی‌کنند؟ چرا فریاد

نمی‌زنند؟ چرا نوه‌هایت خاموشند؟

بهرام به مادر هجوم می‌آورد، خنجر را از دستانش می‌گیرد و به

کناری می‌اندازد و بچه‌ها را در آغوش می‌گیرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام:

درنگی، با غریو

قلبشان نمی زند

شگفتار فریاد می زند

ایلا قلبشان تپش ندارد، آنها مرده اند، بچه های نازنین ما مرده اند.

ایلا:

سست می افتد

آنها مرده اند

بهرام: این زن بچه های مرا کشته است.

ایلا: با دستانش کودکان مرا خفه کرده است.

مادر: نوه های من مرده اند. فرزندان من مرده اند.

ایلا:

خنجر را از زمین بر می دارد و خشمگین سمت مادر می رود که
او را بزند، خنجر را بالا می برد اما اینکار را نمی کند

مادر! ای مادر

مادر: اینک همه در دریای تباهی دهشتبار غرق شده و در ورطه
سهمناک فرو رفته ایم.

ایلا فرزندانش را در آغوش می گیرد و می گیرد، بهرام خنجر
می کشد و سمت مادر می شتابد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

همه چیز را برای نمایندگان شاه نوشته ام.

ایلا: آنها از گوشت و خون و پوست و استخوان تو و من بودند.

بهرام: با دستان خودم می‌کشمت.

خنجر را در تن مادر فرو می‌کند و به ناگهان ضعف می‌کند و
کنار می‌رود، ایلا کشان کشان بر سر مادر زخم خورده خون
چکان می‌آید

مادر: بهرام، امروز من دروازه‌های دوزخ را به روی خودم گشوده ام ولی
تو هم اندکی دیگر به دنبال من خواهی آمد!

بریده بریده

همین امروز مانند سگ می‌میری، آدمکش خائن. با همدستی
کارن در شرابت زهر قاتل آمیخته ام و با رنج خواهی مرد، زهری
که درمانی ندارد.

خود را خون چکان به سمت نوزادان می‌کشانند، بهرام شگفت
زده و ناتوان به دیوار تکیه می‌دهد، ایلا فرزندانش را در آغوش
گرفته است و می‌گرید

ایلا: افسوس

مادر: ای کودکان بیگناه مرا ببخشید ولی این جهان جز رنج و آسیب
چیزی برایتان نداشت، جز خیانت و دسیسه و مرگ‌آمیزی بی
پایان از نزدیک ترین نزدیکان. چه قدر خوب است که آدم زودتر
جوانمرگ شود، تا در این دنیا کمتر رنج بکشد و خیانت ببیند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

بهرام ناتوان به میز و صندلی برخورد می‌کند
اکنون کمترین کیفر خشم افسار گسیخته من مرگ است. کیفر
همه‌مان مرگ است.

مادر می‌میرد، بهرام سمت گهواره فرزندانش می‌رود و در کنار
آنان فرو می‌افتد و می‌میرد، ایلا شیون می‌کند، خدمتکار شگفت
زده و فریاد کشان می‌آید "خدایا، بانوی من.." و سمت ایلا
می‌رود ولی او با خشونت از خود دورش می‌کند، ایلا بی حرف و
پریشان گرداگرد جسد های فرو افتاده می‌چرخد

ایلا: برو بیرون

خدمتکار: خانم... نمایندگان شاه نزدیک دروازه‌های کاخ هستند و تا
ساعتی دیگر وارد می‌شوند.

ایلا: تنهایمان بگذار

خدمتکار: اما خانم باید کاری کرد.

خدمتکار شتابان بیرون می‌رود، از پس پرده هیاهوی
خدمتکاران شنیده می‌شود، ایلا به آرامی کودکان مرده روی
تخت را مرتب می‌کند، سپس جسد بهرام را به سمت آنان
می‌کشانند و کنارشان می‌گذارد و سپس جسد مادر را، به آرامی
کنار مادر می‌نشیند و در چشمان رنگ پریده بی جان می‌نگرد،
خنجر را از زمین بر می‌دارد و پیش چشمانش می‌گیرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراژدی مرگ ایرن

ایلا: دیگر برای ما راهی نیست مادر. برای این جسدهای دوست داشتنی
آشنا راه گریزی نیست که نیست. نه به آرامش و نه به
جنگ. نه پیروزی و نه شکست.

درنگ

اینک بی هیچکس در نهان نهاد گناهبارم مچاله شده ام و در کام
دهان گشوده اهریمن فرو رفته ام و با او یکی شده ام. تنها در
ازدحام یادها، در گردباد رخدادهای در آیند و روند، در برابر این
تن‌های بیجان و روان‌های از تن گسیخته، در این سکوت که
اشباح از هر طرف بر من می‌تازند.

درنگ

دیگر برای من راهی نیست.

خنجر را می‌نگرد

آه، خنجر زیبا، یک روز، سرانجام باید تاوان کارهایمان را بدهیم
و تاب تازیانه عدالت را بیاوریم اگر چه سخت و دردناک است.

سمت گهواره کودکش می‌رود، خنجر را بالا می‌برد

خداوندا به من گناهکار رحم کن، خداوندا به همه ما رحم کن.

خنجر را در تنش فرو می‌برد، فرو می‌افتد و می‌میرد

پرده فرو می‌افتد

پایان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly